۹۰۷۵

کتابخانه
مجلس شورای ملی

خطی «فهرست شده»

۱۹۸۷

۲۷۰۶

خطی «فهرست شده»
۱۹۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب یزدان شناخت مجموعه
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ ۲۴۳۱
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۴۸۰۸
۱۹۸۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰

یزدان شناخت

للشیخ الرئیس علی بن سینا

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۴۸۰۸

۱۰۷۵

۲۷۰۷

رساله یزدان شناخت للشیخ الرئیس علی بن سینا

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ایزد سبحانه و تعالی از جناب قدس ازلی و پرده غیب قدم بنده را
از بندگان خویش برگزیده و لباس سعادات و خلعت کرامات در وی
پوشاند و رقم اصطفینا بر ناصیه او کشید ظاهرترین دلایل آن و لا
یحترین شواهد آن رعایت آن بود که در اوایل کار بدایع و طیبات
آن عالم بر وی عرض کنند و وی را از آن نصیبی کامل و حظی وافر دهد
پس آنگاه در میان حطام این جهانی و زخارف این عالم کون و فساد
او را آگاه کند و به فیض علوی و تایید سماوی او را تحریکی و تنبیهی کند
و آیینه حقیقت فرا روی او دارد تا به یقین بداند که سعادت و کرامت
سرمدی سعادت و کرامت آن جهانیست و نعیم و ملک حقیقی نعیم و ملک
جاودانیست نه سعادت این جهانی پس چون مرا از شخصی این حال
معلوم گشت و استعداد او در تحصیل شرف نفس و شوق او به حکمت
ممیز کردم و صدق رغبت او بدانستن این علم بزرگ مقصود شد
خواستم که تقربی نمایم بحضرت و تحفه برم بمجلس او و چون بر واجب
کردم که بالاتر هم تحفه‌ها باشد بلکه قدرت بشری از رعایت آن حق
قاصر آمد این رساله به پارسی ساختم که این غایت محققان حکما از
متقدمان و متاخران مانند این رساله ساخته اند و نام این رساله
یزدان شناخت نهادم و آنرا در معرفت نفس انسانی و کیفیت
حال آن بعد از مفارقت و شناختن سعادت و شقاوت او پرداختم

وجهد کردم که هرچند زودتر این تحفهٔ روحانی و تحصیل سعادت دوجهانی
بدان حضرت رسانیده آمد ان شاء الله تعالی **فصل اول** در وجود
آدمی درین عالم چون در عالم ترکیب که عالم کون و فساد است
مزاجی پیدا میآید به فرمان حق که مستعد بود قبول صورت را
از واهب الصور از ان عالم اول قبول ضعیف تر بود و ملایم تا
معتدلتر میشود و شریفتر و قویتر میگردد چنانکه نخست صورت
آثار جود پس از ان صورت نبات پس صورت حیوان غیر ناطق
پس از ان صورت انسانی و او شریفترین موجودات است اندرین
عالم در آفرینش آخرین همه موجودات افتاده است چنانکه عقل
نخستین شریفترین موجودات ان عالم است نفس که در وی عقل مستفاد
حاصل شود آخر موجودات این عالم عنصر است بر حکم آنکه آخرین
این عالم به اول آن عالم پیوسته باشد و این معنی یکیست از حکمتهای
عجیب و بدیع باری تعالی که این عالم نیز موازی و مماثل و مشابه آن
عالم باشد که اگر نه این حالت بودی هرگز آدمی خدای را جل جلاله
و فرشتگان را در نتوانستی یافت بدانکه هرچه در ان عالم است
بیشتر از اشبیهه و مثل اندرین عالم است اگرچه این عالم باضافه
با ان عالم سخت حقیر است و ضعیف است و همچون ظل و شجر است
و کاملترین موجودات که او را اندرین عالم مناسبت است و مشابهة

ادم است

ادمی است و بدین سبب او را عالم کوچک خوانند بحکم آنکه خواص عالم روحانی
و جسمانی در هم زده اند و نمودار مختصر که آدمی است ازو باهم آورده
و کلام الهی بدین معنی ناطق است که سنریهم ایاتنا فی الافاق و
فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و ان سخن که ان الله
تعالی خلق ادم علی صورته هم دلیلی روشن است درین باب
فصل دویم در پیوستن نفس ناطقه ببدن انسانی و چگونگی آن
پس چون درین عالم مزاجی پدید آید که لطیفتر و معتدلتر باشد
از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق مستعد باشد قبول نفس ناطقه را از ان عالم
روحانی نفس فایض شود از نفوس سماوی و به خصوصیتی بوی بپیوندد که
ان پیش از ان که بوی بپیوندد موجود باشد بقوت باید که موجود شود
بفعل و ان نفس ناطقه را آلتی باشد در تجاویف دماغ یا آلت نفس ناطقه
باشد و بد و تفکر و تخیل و توهم کند بدانکه نفس انسانی که ماده روح حیوانیست
با بدن موجود همی آید پیش از بدن موجود بقوت بوده است و نتوان
گفتن مطلق که خود یا موجود بوده است بحکم آنکه از عدم مطلق وجود
نیاید و برهان برانکه آن موجود بقوت بوده است آنست که چون
این مقدمه درست شد که معدوم نتواند بودن هرآینه موجودات
الکنون که هم وجود او پیش از بدن بقوت بوده باشد یا بفعل بودی
بایستی که همواره همیا ازوی فعل صادر شدی هم پیش از وجود بدن و این
محالست بحکم آنکه فعل او الا بالتی نباشد و این آلة او را بدن است پس نماند

۴

که موجود بقوت بوده است و بفعل آنگاه میشود که ببدن می پیوندد بیوندی
چنانکه گفتیم **فصل سیّم** در معرفت قوتهای نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی
آن بدانکه نفس انسانی را دو قوتست یکی دریابنده و یکی کارکننده و قوت
دریابنده یا نظریست یا عملی نظری چنانکه بداند مثلاً که ستم زشتست
و فرق میان این دو قوت آنست که نظری مقصور است بر علم تنها و عملی
اگرچه روی سوی علم دارد از آن عمل علم لازم آید که بداند که آن معلوم
کردنیست یا بجای گذاشتنیست و اما قوت کارکننده قوتیست که چون
اشاره کند بعمل آن عمل منبعث شود و این قوت را عقل عملی خوانند
نه از بهر آنکه دریابنده است بل از بهر آنکه محرکی است از دریابنده و چنانچه
قوت محرکه در حیوان از بهر طلب چیزیست یا گریختن از چیزی همچنین قوت
محرکه که در انسانست یا از بهر کاری نیکوست یا از بهر کاری سودمند و این
قوت در حیوان الهامیست و اسباب هم در انسان عقلی و هر دو قوت
در انسان موجود است و همچنین بباید دانست که نفس انسانی را
دو روی است یکی سوی عالم علوی تا تشبه کند به نفوس سماوی و از
آنجا که استعداد کمال کند و دیگر روی سوی عالم سفلی تا از آنجا تدبیر بدن
میکند که آلت اوست و از بهر مشابهت او به نفوس سماوی
آلتی داده اند او را مخصوص بآن عالم و آن قوت نظریست و از
بهر احتیاج او ببدن آلتی دیگر داده اند تا بدان آلت بکمال میرسد و آن
قوت عملی است و مجموع هر دو قوت عقلی است **فصل چهارم** در اقامهٔ

برهان

۵

برهان بر آنکه نفس ناطقهٔ انسانی جوهریست روحانی گوییم صورت معقولات که در نفس
ناطقهٔ انسانی حاصل میشود کلی است مثلاً چون حیوان کلی و آن صورت
معقول صورت پذیر نیست اگر فرض انقسام او کنند متخیل باشد نه معقول
پس چون منقسم نشود حلول او در جسم نباشد از بهر آنکه جسم پذیراست و ممکن نیست
که قسمت پذیر را در قسمت پذیر حلول باشد از بهر آنکه هر آنچه در قسمت پذیر فرود آمد واجب
کند که همچون او قسمت و به جزویت فرض توان کردن و صورت معقولات را
تقدیر و تبعیض نتوان کردن پس باین برهان درست شد که نفس ناطقهٔ انسانی که قابل
صور معقولات است جوهری روحانیست و قسمت پذیر نیست برهانی دیگر آنکه صور
معقولات که در نفس حاصل میشود از مقدار و وضع و این مجرد باشد و تجرد او از دو قسم
بیرون نیست یا باعتبار آن چیز است که معقول از او مجرد کرده می آید یا باعتبار آن
محل و قسم نخستین باطل است بحکم آنکه آن چیز از مقدار و وضع و این خالی نباشد
در ذات خویش قسم دوم بماند که آن باعتبار محل است که معقول در او فرود آید و آن
چیز را از لواحق خویش مجرد بهم کرده اند تا ذات او را بحقیقت ادراک کند چنانکه اوست
و از خاصیتها عقلی یکی آنست که چیز را چنانکه اوست ادراک کند و حقیقت چیز با
چنانکه باشد از لواحق مجرد کرده اند پس بدین برهان درست شد که قابل صورت معقولات
جسم نیست و عرض در جسم نیست پس آن جوهریست که او را تعلقی بجسم است که آن
بدن اوست چون تعلق خادم و مخدوم و آلتی مسخر است او را و نفس مستعمل آن
آلتست و چون بدن باطل گردد او بحال خویش بماند ابد الآبدین بحکم آنکه آن جوهریست
قایم بذات خویش مجرد از جسم **فصل پنجم** در پدید کردن نفوس انسانی
که از مبادی حاصل میشود بباید دانست که نفوس انسانی که از مبادی فایض میشود
بر چند قسمند و اختلاف احوال انسان چون قوت و ضعف و شرف
و خست و حکمت و جهل و حریت و شرارت و رحمت و قساوت و حریت

و مملوکیت بر حسب اختلاف مبادیست بحکم آنکه معلول مناسب علت تواند بودن
و این حالت ایشان را طبیعی است و ایشان در جوهریت مختلف افتاده اند
و ازین سبب است که ایشان در اجرام و اضوا و ثبات و حرکات مختلفند که جوهر ایشان
در ذات اختلافی دارد و اگر ایشان در جوهریت یکسان بودندی پس در این حالت
یکسان بودندی اکنون گوییم که چون اختلاف معلوم شد بباید دانست که نفوس
قوی شریف خیر حکیم رحیم معلول نفوس عالیترین و بزرگترین و روشنترین کواکبند
از اجرام سماوی و نفس خسیس ضعیف جاهل شریر قاسی مملوک معلول نفوس
فروترین و کوچکترین از سماویات چنانکه آن نفس مثلا که فایض شود از نفس
آفتاب کی مناسبت دارد با آن نفس که فایض شود از نفس ماه از بهر آنکه معلول
مناسب علت باشد و همچنین اعتبار می باید کردن آن نفوس که فایض می شود از نفوس
کواکب بزرگ در فلک البروج هند در عظم اول و اگرچه مبادی در کمالیت یکسانند
اندرین احوال مختلفند و این احوال بعضی با بعضی مرکب می شود چنان می باشد که قوی
باشد و هم شریر و هم قاسی چون نفس ساحر و ضعیف و خیر و رحیم هم می افتد چون
نفوس بعضی زنان و قول خسیس ممکن نباشد و نه شریف و ضعیف و نه قوی
و جاهل کرم و صدق از لوازم نفوس می باشند و قوت و شرف و حکمت
و مقابلات آن مر نفس انسان را طبیعی است و ممتنع الزوال است
و خیریت و رحمت و حریت و مقابلات آن مر نفس انسانی را اکتسابی
می باشد و به تعالیم و عادت حاصل می شود چنانکه نفسی خیر باشد که شریر
گردد و رحیم قاسی گردد و قاسی رحیم و حر مملوک و مملوک حر بدانکه هر نفسی
که این فضایل ششگانه که برشمردیم در وی جمع باشند آن نفوس نبوی باشد
صلوات الله علیهم و این اقسام که درین احوال یاد کرده آمد در نفوس
متفاوت باشد تا بحدی که در فضایل بغایت کمال باشند چنانکه انبیاء

بزرگ

بزرگ و در رذیلت مقابل آن چنانکه نفوس سخت ناقص ضعیف تا بحدی که نزدیک
به نفس بهیمی و حیوانی و این فصل که ما یاد کردیم در احوال نفس انسانی در هیچ کتابی
از کتب محققان حکما بدین شرح و بیان نیست و ازین گونه دیگر نکرده اند
و این کتابی است و خلاصه از احوال نفس که گفته آمد و سریست از احوال
عالم طبیعی که ایشان پوشیده داشته اند و باری تعالی داناتر است بهمه چیز ما

فصل ششم در کیفیت استفاده نفس انسانی از عقل فعال در اکتساب
صورت معقولات چون نفس انسانی از عقل در ابتدای آفرینش و اتصال
به بدن انسانی ساده می باشد و به تصور حقایق و معقولات منتقش می
نشود ملکوت گوییم که آن صورت معقولات که در وی حاصل می آید معلول بود
و معلول مناسب علت بود معلول جوهر است پس علت هم جوهر است
و هر جوهری یا جسم است یا نفس یا عقل و ممکن نیست که جسم سبب وجود چیزی
باشد که آن چیز نه جسم بود و نفس خود صورت معقولات ندارد پس بماند
که این جوهر عقل تواند بود و بدان سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل می آرد فعال
تواند بودن و آن که ره قمرست که واهب صورتست مر موجودات این عالم را
و تدبیر کننده عالم کون و فساد است بفرمان باری تعالی و او فیض از خدای تعالی
میگیرد و می پذیرد بواسطه دیگر عقل که فرشتگان مقرب ترینند پس بکمال رسانیده
نفس انسانی را به ذات سبب فایده دادن صورتها و معقولات مر او را
تا بکمال رسد او ست و بدین سبب عقل فعال گویند و اما آن روح که آلت
نفس است و فیلسوف که مستعد را بکمال رساند ایشان متکلم به عرض
باشند نفس انسانی را نه بذات اکنون گوییم که تابش عقل فعال که بر نفس
انسانی افتد تا او را مدرک همیگرداند و بواسطه او صورت معقولات را

ادراک بهم کنند چون مثال تابش نور آفتاب است که بصر را مدرک بهم کند تا بواسطهٔ
او محسوسات جسمانی را ابصار بهم کند و همچنانکه بصر مدرک بقوتست
و بواسطهٔ نور آفتاب بفعل می آید نفس ناطقهٔ انسانی عاقل بقوتست
و بواسطهٔ عقل فعال و تابش نور او بفعل می آید و عقل فعال و دیگر عقول
بافاده این نور بخیل نیستند و افاضه این نور بر موجودات عالم روحانی
و جسمانی بگسترانیده اند اما قصوری که هست از قابلات و مستعدانست
و قصورات انسانی بسبب ترکیبات این عالم کون و فساد است و به چند
لوازم دیگر پس چون در انسان که فیض از باری تعالی می پذیرند و این
به عاریت دارند این جود و این افاضه هست مبدء اول به جود و افاضه
اولی تر که آن نور مر او را ذاتیست و آن نور حقیقی که بجسس بصر مرئی نیست
چون بر سلسلهٔ نظام بزین عالم جسمانی می رسد یکی از جسمانیات
چون آفتاب که چندین نور میدهد به این که چند چیز درین عالم کون و فساد
پدید می آید تا هر یک از موجودات این عالم نیل حظ خویش از وجود آن نور
چه نصیب میگیرند اگر صاحب بصیرتی درین یک مسئله تاملی شافی بجای
آرد بسیار معانی مستور او را مکشوف شود الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و حجتی برهانیست
بر این یک مسئله و این آیه و این فصل مجال بسیار شرح و بیان دارد

فصل هفتم

در شناختن معاد انسانی بدانکه حقیقت لذت

والم آنست که لذت دریافتن چیزی ملایمست والم چیزی منافی و هر قوتی مدرکات
لذتی و المیست بحسب آن قوت چنانکه آن لذت قوت غضبی غلبه است
ولذت قوت شهوانی ذوق و لذت قوت وهم رجا و لذت عقل علم
و غرض در استنباط صناعت منطق و شناختن علوم طبیعی و ریاضیست
که معونت معاد نفسانی حاصل کنند و بدانند که ادمی از زکیست و باز
گشت بر کی و از حالت بد که عبارت ازان شقاوت و دوزخ روحانیست
بحالت نیک چون رسانند که عبارت ازان سعادت و بهشت جاودانیست
اکنون چون حقیقت لذت و الم بدانستی بدان که این قوتها که جسمانیست بعد از
فساد بدن باطل شوند و قوت عقل که نفس راست با نفس بماند همچون ماندن
در معاد پس گوییم چون مدرک در غایت انتباه باشد و ادراک و مدرک
سخت ملایم از جهت رسیدن مدرک بکمال آن لذت قوی تر باشد و اگر بضد
آن باشد الم سخت تر و ادراک عقل در غایت انتباه است و مدرک
معقول در غایت ملایمت از جهت کمال و عدم ادراکش در غایت منافات
بحکم آنکه از میان نفس و مدرک او حجابی پیدا آمد که از جهتهای قوی تر بود
اکنون گوییم که حال مدرک و مدرک معلوم شد و نسبت میان ایشان حاصل
آمد و تحقیق گشت که ادراک نفس یا لذتی خواهد بودن یا المی گوییم نفس یا متعلق
باشد به بدن یا مجرد اگر متعلق باشد از ادراک قاصر بود از بهر آنکه او مشغول
باشد بچیزی که نه از ذات او بود و آن بدن است و همگی خویش صرف
او کند همچنانکه معشوق همت عاشق صرف کند در احوال خویش پس هر گاه
که نفس بچیزی مشغول شود از چیز دیگر باز ماند و پیوسته کار از کاری باز می دارد
و از بهر آن همت مدرک اشرف و معشوق اعلی صرف نشود و همگی خویش
با بدن داده باشد که آن بدن او را چون معشوق مالوف است و آن
عالم در حق او چون معشوق بود که مدرک بعقل نباشد بلکه بقوت و بشر

نفوس را درین عالم حال چنین است که از لذت روحانی و حالت آن جهانی
بی‌خبر باشد الا آنها که مؤید شوند و از باری تعالی بتایید الهی و فیض علوی
چون انبیا علیهم السلام و محققان و اگر هیچ فروغی از آن عالم برین نفوس ضعیف
تافتی که درین عالمند هرگز باحوال بدنی و اشتغال این جهانی مشغول
نشدندی و این خوشیها و لذتهای ناقص جسمانی را سخت حقیر و ذلیل
داشتندی مگر آنچه ضروری بکار بایستی اما بسیار مصلحت عالم در زیر این
حکمتست و وجود نظام بدین سبب حاصل است و از آنجاست که باری
تعالی میگوید واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و جای دیگر
میگوید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و پیغمبر میگوید
ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر

فصل هشتم

در شناختن احوال نفوس در معاد بعد از مفارقت بدن بدانکه بیشتر غرض
درین باب شناختن این فصل است تا چون این حال مصور شود به تکمیل
نفس مشغول شود که آن سبب سعادت آن خواهد بودن در معاد
و شناختن این فصل از همه فهم‌تر است اکنون گوییم نفوس چون مثال
ماده‌ای است که مجرد باشد از صورت و او را دو پیوند است یکی با این
بدن و یکی با آن عالم که خاص اوست همچنین او را کمالی و نقصانیست کمالش
یا علمی است یا عملی اما علمی آنست که منتقش بصورتها جمله موجودات
عالم روحانی و جسمانی چنانکه در وجود است که ابتدا او شناختن
باری است و بعد از آن جوهر روحانی شناختن که ایشان فرشتگان
مقرب‌ترند یعنی عقول و آنگاه شناختن جواهر روحانی دویمین که
ایشان نیز فرشتگانند یعنی نفوس بعد از آن جوهر جسمانی سیومین
تا آنگاه که جمله موجودات به برهان یقینی مصور شود و نفس بعلم
یقینی و عمل صالح همچنین فرشتگان یکی گردد و مشابهت یابد بصورت

عالم

عالم کل چنانکه خواجه سنایی گوید ٥ تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی زنک ٥ برک طو
طیست که گشتست بتدریج اطلس ٥ اما عملی آنست که نفس مجرد شود از
علایق بدنی تا هیچ اثری از آثار بدنی در وی نماند که بوقت او را از عالم سفلی
جاذبه باشد و نیز متصل بوده به بدن او را لذات و آلام بدنی از حالی
بحالی بگردانند و متاع و طیبات دنیا او را مغرور کنند اکنون بباید دانست
که حالت نفس بعد از مفارقت بدن ازین اقسام که یاد کردیم خالی نباشد و بیرون
ازین او را قسمتی دیگر نیست گوییم هر نفس که بمعاد رسد یا ساده باشد یا غیر
ساده و ساده یا پاک بود یا ناپاک اما نفس ساده پاک چون نفوس
اطفال است و نفوس ابلهان از عوام که ارواح ایشانرا چون از ابدان
مفارقت افتد ساده بمانند و ایشانرا نه ادراک لذت باشد و نه ادراک
الم از بهر آنکه ایشانرا علت الم و لذت نباشد بحکم آنکه نه با آن عالم علاقه
دارند و نه با این عالم و ازینجاست که سید عالم صلی الله علیه و آله میگوید اکثر
اهل الجنة البله و در حق اطفال میگوید نفوس الاطفال بین الجنة
والنار و نیز در سخنان حکماء محقق میآید البلاهة ادنی الی الخلاص
من فطانة بتراء و اما نفس ساده ناپاک از جهت آنکه از عالم روحانی غافل باشد
و او را شوق بمعشوق اعلی و او را از آن عالم جاذبه نبوده و از جهت علاقه
بدنی ازین عالم جاذبه باشد بعشق بدن چون مفارقت کند مشتاق او بماند
و حجابها میان او و میان معشوق او پیدا شود و اندر المی عظیم بماند و ازینجاست
که در نص کلام مجید میآید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا
موقنون و اگر این الم بتدریج برخیزد و بروزگار دراز منفسخ شود
تا آنگاه که نفس بماند بر حالتی که نه لذتش باشد و نه الم و اما نفسی که ساده باشد
و پاک بود چون مفارقت بدن کند بعالم عقل پیوندد و بجواهر روحانی

وبا این مشابهتی دارد در کمالی که اینجا حاصل کرده باشد و عمل صالح به بینی که
این چه لذت باشد و چه پادشاهی که و را این مرتبه لذتی و ملکی و پادشاهی
نمی‌شناسم که ابد الآبدین و دهر الداهرین در مطالعهٔ حضرت چنان ذاتی و چنان
پادشاهی بدان عظمت و بها و کمال و جلال بماند و یک لمحة البصر دیگر زمان آن
لذت منفصل نشود و اگر خواهیم تا آن لذت روحانی را بدین لذات جسمانی
تفهیم کنیم دشوارتر باشد و الا یا عارفی صاحب ذوقی و بصیرتی که او را این
ذوق حاصل شده باشد این حالت درین عالم نتواند یافتن و بحقیقت
ملک ابدی و نعیم سرمدی و لذت جاودانی آنست و باری تبارک و تعالی
چند جای در قرآن مجید یاد کرده است آنچه وقت را خاطر بما محیر کرد و نیز
لایق‌تر باین مختصر آنست که بدان استشهاد کرده آید قال الله تعالی
فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ وجای دیگر میفرماید
کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون
کتاب مرقوم یشهده المقربون وجای دیگر میفرماید ان
المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و امثال این در قرآن بسیار است و در زیر هر لفظی معانی
و حکم فراوان است و جز راسخان در علم و محققان در حکمت نشناسند
پس این مدبر بیچاره که او را درین عالم خاکی و خاکسار کرد و آن لذت عالم
بقهر آورده است ممکن می‌باشد در حق که تدبیر ملک و نعیم جاودانی
میتوان رسیدن و او مکترین بنده ایست مر باری تبارک و تعالی
باضافه با دیگر فرشتگان که بندگان و بنده به بینی که ملک و عظمت و جلال
او که مبدء همه است و همه موجودات صادر از فعل اوست خود بچه
حد باشد بلکه آدمیان از ادراک آن عاجزند و اینکه العجز عن درک

ادراک

الادراک ادراک از اینجاست و سخن نبوی صلی الله علیه و آله دلیل است برین معنی
انا لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و اما نفس کامل
ناپاک چون مفارقت کند او را المی عظیم پدید آید یکی از جهت مبدء اول
و یکی از جهت بدن که هر دو معشوق او باشند و با تیقان نرسد پس او
در عذاب الیم بماند پس آن اثر و هیات که از جهت این عالم حاصل باشد
بتدریج ازو برمیخیزد تا آنگاه که ازین عالم خلاص یابد و بلذات روحانی
رسد و قرآن مجید ناطق است وان منکم الا واردها کان
علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا وجای دیگر میگوید ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و شرک او باشد
که وحدانیت او بیقین ندانند چنانکه ما یاد کردیم و اندر آن به شک و شبهه
و نیز این سخن دلیل است برین قسم که مؤمن فاسق در عذاب مخلد نماند
و اما نفس ناتمام پاک و آن نفس ناقص باشد که شوقی حاصل کرده باشد
در اکتساب کمال و بدان نرسیده باشد چون مفارقت کند آن شوق
دروی بماند و بمعشوق اعلا نرسد و اتصال او بدنیا بد المی عظیم با بل او را
پدید آید که ابد الآباد دروی بماند و او را از حالت طبیعی بگرداند و نعوذ بالله
من تلک الحالة و اما آنها که ازین عالم باشند نماید بحکم آنکه پاک بوده باشد و اما
نفس ناکامل ناپاک چون مفارقت کند چنان بود که یاد کردیم در حال نفس ناکامل
پاک الا آنکه او سخت‌تر باشد و صعب‌تر از بهر آنکه او را المی دیگر بود از
جهت بدن چنانکه یاد کردیم اما آن الم که از جهت بدن بود بتدریج ازو منقطع
شود و دراز و کوتاه زمان بحسب شدت و ضعف علاقه بود پس چون
الم که از جهت بدن عارض شده باشد زایل گردد الم که از جهت نقصان
بود هرگز برنخیزد و از اینجاست که باری تعالی میفرماید و اما الذین شقوا

فی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک پس بر همه عاقلان واجبست که روی
بشرایع الهی آورند و دست در معانی حکمی زنند و ازین حالت بترسند
که فردای روز قیامت فریاد رس نباشد و امروز ترک این عالم طبیعت
بگویند و همت از ان عالیتر دارند که در تحصیل خاک و سنگ و سفال
همه عمر بسر برند الا آنچه ضروری بکار باید و این روزکی چند که اینجا موجود است
بغنیمت شمرند و این جوهر علوی را که بدین شریفی بتو داده اند
او را بعلم و عمل بدرجهٔ فرشتگان مقرب می توانی رسانیدن و سعادت
ابدی در حضرت سرمدی حاصل می توانی کردن چرا تربیت آن بضد آن
کنی و او را بدرجهٔ خر و خوک و سگ رسانی و از برای خوردنی و پوششی
و جایی که روزی بعاریت بنشینی این بیچاره را شقاوت و هلاک
ابدی افکنی چرا فردای روز قیامت مر او را ندامتی نباشد و این حال او حالی
معنوی مر نفس حاصل نیاید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید **فصل** در خاتمهٔ این رساله بدانکه آنچه خلاصه کتب
اسرار حکمتست از مسایل علوم طبیعی و الهی بیشتر بر سبیل اختصار درین
رساله یاد کردیم و از عهد یونانیان تا این غایت هیچکس از محققان
حکما و راسخان در علم حکمت روا نداشته اند که این اسرار بر ملا افکنند
و غرض درین همه تشویش نفوس است و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم نهی کرده است از آنکه اسرار الهی را مکشوف گردانند و در
سخنان حکما مر اندکه افشاء سر الربوبیة کفر و حکیم بزرگ
فیلسوف ارسطاطالیس گفته است که واجب چنان کردی
که حکمت الهی هرگز مسطور و مکتوب نگردیدندی الا که از نفس

بنفس شدی اما بشرط آنکه در متفعل استعدادی حاصل بودی و این اشاعت
و اذاعت در میان حکما سخت محظور است خصوصا بنا استعدادان
و نا اهلان و شریران الحمد لله
رب العالمین تم تحریره
فی شهر محرم الحرام
١٩٤

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على آلائه واشكره على نعمائه والصلوة على سيد انبيائه وخير اوصيائه
اما بعد فلكثير من طلاب العلم لا يتيسر لهم المحصل وان اجتهدوا ولا ينتفعوا
من ثمراته ولم يشتغلوا الا انهم اخطأوا طريقه وتركوا شرائطه وكل من اخطأ الطريق
ضل فلا ينال المقصود واردت ان ابين طريق التعلم على سبيل الاختصار على ما
رأيته في الكتب وسمعت من اساتيذي اولي العلم والله الموفق والمعين فابين
المقصود في فصول شتى الفصل الاول في ماهية العلم وفضله اعلم انه قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة والمراد بالعلم هنا علم الحال اي العلم
المحتاج اليه في الحال كما يقال افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ الحال فيفرض
على الطالب ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ العلم هو المختص بالانسان
لان جميع الخصال سوى العلم تشترك فيها الانسان وسائر الحيوانات كالشجاعة و
القوة والشفقة وغيرها وبه اظهر الله تعالى فضل آدم على الملائكة وامرهم
بالسجود له وانه هو وسيلة الى السعادة الابدية ان وقع العمل على مقتضاه
والعلم الذي يفرض على المكلف نفسه يجب تحصيله وجبره عليه ان لم يحصل وكذا
لكن الاحتياج اليه في الاحيان فرض على سبيل الكفاية اذا قام به البعض سقط
عن الباقين وان لم يكن في البلدة من يقوم به اشتركوا جميعا تحصيله بالوجوب قيل
ان علم ما يقع على نفسه في جميع الاحوال بمنزلة الطعام لا بد لكل واحد من
ذلك وعلم ما يقع في الاحيان بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات
وعلم النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولا ينفع الا قدر ما يعرف به
القبلة واوقات الصلوة ونحو ذلك فانه ليس بحرام واما نفس العلم فهو صفة
يتجلى بها لمن قامت هي به وينبغي للطالب ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها و
ما يضرها في اولها واخرها فيستجلب ما ينفعها ويجتنب عما يضرها

لئلا يكون عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبته الفصل الثالث في النية لا بد لطالب العلم
من النية في تعلم العلم اذ النية هو الاصل في جميع الافعال لقوله صلعم انما الاعمال بالنيات
والقول ولكل امرء ما نوى وينبغي ان ينوي المتعلم بطلب العلم رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن
نفسه وعن سائر الجهال واحياء الدين وابقاء الاسلام بالامر بالمعروف والنهي
عن المنكر من نفسه ومن غيره بقدر الامكان وينبغي لطالب العلم ان يصرف المال
ويجتهد بقدر الوسع ولا يصرف عمره في الدنيا الحقيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع
ويحترز عن التكبر الفصل الرابع في اختيار العلم والاستاذ والشريك والثبات
ينبغي لطالب العلم ان يختار لكل علم احسنه وما يحتاج اليه في امور دينه في الحال ثم ما
يحتاج اليه في المآل ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله تعالى بالدليل ويختار العتيق
دون المحدثات قالوا عليكم بالعتيق واياكم بالمحدثات ويختار المتون كما
قيل عليكم بالمتون واما اختيار الاستاذ فينبغي ان يختار الاعلم والاورع
والاسن وينبغي ان يتشاور في طلب العلم اي علم يريد في المشي للتحصيل فاذا
دخل المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيها فلينبغي ان لا يعجل في الاختلاط مع العلماء
وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاذ لم يؤد الى الترك والرجوع
الى اخر فلا يبارك له وينبغي ان يثبت ويصبر على استاذ وكتاب حتى لا يكون
ابتر وعلى كل فن لا يشتغل بفن اخر قبل ان يصير ماهرا فيه وعلى بلد حتى
لا ينتقل الى بلد اخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور المقربة الى
التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك فينبغي
ان يختار المجد والورع وصاحب الطبع المستقيم ويفر من الكسلان و
المعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل في حكمة الفارسية
وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب وينبغي ان
تعظم العلم واهله بالقلب غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة حتى لم ياخذ
الكتاب ولم يطالع ولم يقرأ الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يحترز عن كتابة

الكثير

الكتاب ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة لانه ان عاش ندم وان مات شتم
وينبغي ان يسمع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء ولا يختار نوع العلم بنفسه
بل يفوض امره الى الاستاذ لان الاستاذ قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل
وعرف ما ينبغي لكل واحد وما يليق بطبعه وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من
الاستاذ عند السبق من غير ضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاذ قدر القوس
لانه اقرب الى التعظيم وينبغي لطالب العلم ان يحترز عن اخلاق الذميمة فانها كلاب
معنوية قال رسول الله صلعم لا يدخل الملائكة بيتا فيه الكلب او صورة الفصل الرابع
في الجد والمواظبة والهمة ثم لا بد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل
من طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وقيل بقدر ما ينبغي ينال ما يتمنى و
قيل يحتاج في التعلم الى الجد ثلثة المتعلم والاستاد والاب ان كان في الحيوة ولا بد
لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار في اول الليل واخره فان ما بين العشائين
ووقت السحر مبارك قيل من اسهر نفسه بالليل فقد فرح قلبه بالنهار وليغتنم
ايام الحداثة وعنفوان الشباب ولا يجتهد نفسه جهدا يضعف نفسه وينقطع
عن العمل بل يستعمل الرفق في ذلك وان الرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد
لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه
فلا بد ان يكون بهمته على حفظ جميع الكتب ليحصل البعض فاما اذا كانت له همة ولم
يكن له جد او كان له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليل العلم فينبغي ان
يبعث نفسه على التحصيل والجد والمواظبة بالتامل في فضايل العلوم ودقايقها
فان العلم يبقى وغيره يفنى فانه حيوة ابدية قيل العالمون احياء وان ماتوا وكفى بلذة
العلم داعيا للعاقل الى تحصيله وقد يتولد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق
تقليله تقليل الطعام وذلك لان النسيان من كثرة البلغم وكثرة البلغم من شرب الماء
وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل والخبز اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا اكل الزبيب
ولا يكثر الاكل منه حتى يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسواك يقلل البلغم ويزيد
في الحفظ والفصاحة وكذا القيء يقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل الاكل التامل في

٢٠ منافع قلة الاكل وهي الصحة والعفة وغيرهما والتامل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض
وكلالة الطبع قيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان ياكل اطعمة الدسمة و
يقدم في الاكل الالطف والاشهى دوان لا يشبع في الاكل والنوم الا العوارض الطارية
كالصلوة والصوم وغيرهما الفصل الحادي عشر في بداية السبق وقدره وترتيبه
ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء كما قال رسول الله صلعم ما من شيء بدا في
يوم الاربعاء الا وقد تم وقد قيل كل عمل من اعمال الخير لا بد لن يقع يوم الاربعاء
ولهذا لان يوم الاربعاء خلق فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار فيكون مباركا
للمؤمنين واما قدر السبق في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق للمبتدي قدر ما يمكن
ضبطه بالاعادة مرتين بالرفق وبالتدريج واما اذا طال السبق والابتداء و
احتاج الى الاعادة عشر مرات فهو في انتهاء الفصل كذلك لانه يعتاده كذلك
ولا يترك العادة الا بجهد كثير وقد قيل السبق حرف والتكرار الف وينبغي ان
يبتدي بشيء اقرب الى فهمه والاستاذ كانوا يختارون للمبتدي صغارات
المبسوطة لانها اقرب الى الفهم والضبط وينبغي ان يعلق السبق بعد الضبط
والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا لا يفهم فانه يورث كلالة الطبع و
يذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاستاذ و
التامل والتفكر وكثرة التكرار فانه اذا قل السبق واكثر التكرار والتامل يدرك
ويفهم وقيل حفظ حرفين خير من سماع وقرين وفهم حرفين خير من حفظ
وقرين فاذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك ولا يفهم
الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون بل يجتهد ويدعو الله تعالى ويتضرع اليه فانه
يجيب من دعاه ولا يخيب من رجاه ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة
فينبغي ان يكون بالانصاف والتأني والتامل ويتحرز عن الشغب والغضب فان
المناظرة والمذاكرة مشاورة والمشاورة انما تكون لاستخراج الصواب وذلك انما
يحصل بالتامل والانصاف ولا يحصل ذلك بالغضب والشغب وفائدة المطارحة
والمناظرة اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة قيل المطارحة
ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف سليم الطبع واياك

والمذاكرة

والمذاكرة والمناظرة مع منصف متعنت غير مستقيم الطبع لان الطبيعة مسترقة والاخلاق ٢١
متعدية والمجاورة مؤثرة وينبغي لطالب العلم ان يكون متاملا في جميع الاوقات
في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فانما يدرك الدقائق بالتامل ولهذا قيل
تامل تدرك ولا بد من التامل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالسهم
فلا بد من تقويمه بالتامل قبل الكلام حتى يكون مصيبا ذكر في اصول الفقه هذا اصل
كبير وهو ان يكون كلام الفقيه المناظر بالتامل ويكون مستفيدا في جميع الاحوال
والاوقات ومن جميع الاشخاص قال النبي صلعم الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها
وقيل خذ ما صفا ودع ما كدر وليس لصحيح البدن والعقل عذر في ترك العلم والتعلم
لمن اشتغل بالشكر باللسان والاركان بان يرى الفهم والعلم ويرى الفقراء بالمال
وغيره ويطلب من الله التوفيق والهداية فان الله تعالى هادي من استهداه ومن يتوكل
عليه فهو حسبه ويهديه الى صراط مستقيم وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا همة عالية ولا يطمع
في اموال الناس قال رسول الله صلعم اياكم والطمع فانه فقر حاضر ولا يبخل بما عنده من
المال بل ينفق على نفسه وعلى غيره قال رسول الله صلعم الناس كلهم في الفقر مخافة الفقر
وكان في زمان الاول يتعلمون الحرف ثم يتعلمون العلم حتى لا يطمع في اموال الناس
وفي الحكمة من استغنى بمال الناس افتقر والعالم اذا كان طامعا لا يبقى حرمة العلم ولا يقول
الحق وينبغي لطالب العلم ان يعد ويقدر لنفسه تقديرا في التكرار فانه لا يستقر قلبه
حتى يبلغ ذلك المبلغ وينبغي ان يكرر سبق الامس خمس مرات وسبق اليوم الذي
قبل الامس اربع مرات والسبق الذي قبله ثلث والذي قبله اثنين والذي قبله واحدا فهذا
اقرب الى الحفظ والتكرار وينبغي ان يعتاد المخافتة في التكرار لان الدرس والتكرار
لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجتهد جهدا يفتر النفس لئلا ينقطع عن التكرار فخير الامور
اوسطها ولا بد لهم من المداومة في العلم من اول التحصيل الى آخر العمر الفصل الثاني عشر
في التوكل لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم ولا يهتم من امور الرزق ولا
يشتغل قلبه بذلك ويصبر لان طلب العلم امر عظيم وفي تعب تحصيله اجر قوي وهو افضل
من الغزاة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك وجد لذة تفوق سائر لذات الدنيا

٢٢ ولهذا كان محمد بن الحسن اذا سهر الليالي وانحل له المشكلات يقول اين ابناء الملوك من هذه
اللذة وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القران الفصل
السابع في وقت التحصيل قيل وقت التعلم من المهد الى اللحد وافضل اوقاته شرخ الشباب
ووقت السحر وما بين العشائين وينبغي ان لا يستغرق جميع اوقاته فاذا مل من نوع اشتغل
بنوع اخر وكان محمد بن الحسن لا ينام الليل وكان يضع عنده دفاتر وكان اذا مل من نوع ينظر في
نوع اخر وكان يضع عنده الماء ويزيل نومه بالماء وكان يقول النوم من الحرارة الفصل الثامن
في الشفقة والنصيحة وينبغي ان يكون صاحب العلم مشفقا ناصحا غير حاسد فالحسد يضر ولا
ينفع بل يسعى بنيته تحصيل الكمال وينبغي ان يكون همة المعلم ان يصير المتعلم في قرينة عالما ويشفق
على تلامذته بحيث فاق على علماء العالم وينبغي لطالب العلم ان لا ينازع احدا ولا يخاصم
لانه يضيع اوقاته فالمحسن سيجزى باحسانه والمسيء سيكفيه مساويه قيل عليك ان
تشتغل بمصالح نفسك ولا تقهر عدوك فاذا اقمت بمصالح نفسك تضمن ذلك قهر عدوك
اياك والمعادات فانها تفضحك وتضيع اوقاتك وعليك بالتحمل لاسيما من السفهاء و
اياك وان تظن بالمؤمن سوءا فانه منشأ العداوة ولا يحل ذلك لك لقوله عم ظنوا بالمؤمن
خيرا وانما ينبعث ذلك من خبث النية الفصل التاسع في الاستفادة ينبغي ان يكون
طالب العلم مستفيدا في كل وقت حتى يحصل له الفضل وطريق الاستفادة ان يكون معه في كل
وقت محبرة حتى يكتب ما يسمع من الفوائد قيل من حفظ فر ومن كتب قر وقيل العلم ما يؤخذ
من افواه الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون احسن ما يحفظون ووصى شخص
لابنه بان يحفظ كل يوم شيئا من العلم فانه يسير عن قليل ومع قريب يصير كثيرا فالعمر
قصير والعلم كثير وينبغي ان لا يضيع الطالب له الاوقات في الساعات
والخلوات قيل الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيء فلا تكدره باثامك وينبغي
ان يغتنم الشيوخ ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل ما فات بل يغتنم ما حصل له في الحال
والاستقبال ولا بد لطالب العلم تحمل المشقة والمذلة في طلب العلم والتملق مذموم
الا في طلب العلم فانه لا بد له من التملق للاستاذ والشركاء او غيرهم للاستفادة منهم قيل
العلم عز لا ذل فيه لا يدرك الا بذل لا عز فيه الفصل العاشر في الورع في التعلم
روي حديث في هذا الباب عن رسول الله صلعم انه قال من لم يتورع في تعلمه

ابتلاه

٢٣ ابتلاه الله تعالى باحد ثلاث اشياء اما ان يميته في شبابه او يوقعه في الرساتيق او يبتليه
بخدمة السلطان فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعلم له ايسر وفوائده
اكثر ومن الورع ان يتحرز عن الشبع وكثرة النوم وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يتحرز عن اكل
طعام السوق ان امكن لان طعام السوق اقرب الى النجاسة قال رسول الله صلعم طعام
الاسواق سموم والخباثة وابعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة لان ابصار الفقراء
تقع عليه ولا يقدرون على الشراء فيتاذون بذلك فيذهب بركته وينبغي ان
يتحرز عن الغيبة وعن مجالسة المكثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمرك ويضيع
اوقاتك ومن الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة
لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة في حال التكرار والمطالعة ويكون مستنا بسنة
النبي صلعم ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز عن دعوة المظلوم وليطلب الدعاء والاستدعاء
من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون برعاية الاداب والسنن فان من تهاون
بالاداب حرم السنن ومن تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم
الاخرة وقال بعضهم هذا حديث عن رسول الله صلعم وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي
صلوة الخاشعين فان ذلك عون على التحصيل والتعلم وينبغي ان يستصحب دفترا
على كل حال ليطالع وقيل من لم يكن الدفتر في كمه لم يثبت الحكمة في قلبه وينبغي ان
يكون في الدفتر بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمع كما قال النبي صلعم لهلال بن
يسار حين قرر العلم والحكمة هل معك محبرة الفصل الثاني عشر فيما يورث
الحفظ وما يورث النسيان واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل الغذاء
وصلوة الليل بالخشوع والخضوع وقراءة القران من اسباب الحفظ قيل ليس شيء
ازيد للحفظ من قراءة القران لا سيما اية الكرسي وقراءة القران نظرا افضل
لقوله عم افضل اعمال امتي قراءة القران نظرا او يكثر الصلوة على النبي صلعم و
السواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء

في كل يوم ذلك يورث الحفظ والشغم كثير الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم
والرطوبات يزيد في الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان واما ما يورث
النسيان فالمعاصي كثير وكثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا وكثرة
الاشغال والعلايق وقد ذكرنا لانه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا
لا يضر ولا ينفع وهموم الدنيا لا بد ان تحظ ظلمة في القلب وهموم الاخرة لا بد يخرج
النور في القلب ويحصل العلوم بلغ الهم والحزن واكل الكزبره والتفاح
الحامض والنظر الى المصلوب وقراءة لوح القبور والمرور بين قطار الجمل
والقا القمل الحي على الارض والحجامة على نقرة القفاء كل ذلك يورث
النسيان خاتمه فيما يجلب الرزق وبمنع الرزق وما يزيد في العمر
وما ينقص ثم لا بد لطالب العلم من القوة ومعرفة ما يزيد فيه وما يزيد في العمر
وما ينقص والصحة ليكون فارغ البال في طلب العلم وفي كل ذلك صنفوا
كتابا فاوردت البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله صلعم لا يزيد
الرزق ولا يزيد القدر الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر يثبت بهذا الحديث
ان ارتكاب الذنب سبب حرمان الرزق خصوصا الكذب يورث
الفقر وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا الصبحة تمنع الرزق وكذا كثرة النوم
ثم النوم عريانا والبول عريانا والاكل جنبا والتهاون بسقاية المائدة وحرق
قشر البصل والثوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت والمشي
قدام المشايخ ونداء الابوين باسميهما والخلال بكل خشبة وغسل
اليدين بالطين والتراب والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب
والتوضوء في المبرز وخياطة الثوب على بدنه وتجفيف الوجه بالثوب وترك
بيت العنكبوت في البيت والتهاون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار
في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه واشتراء كسرات الخبز من الفقراء

الوالدين

السوالين ودعاء الشر على الوالدين وترك تخمير الاواني واطفاء السراج بالنفس ٢٥
كل ذلك يورث الفقر عرف ذلك بالآثار وكذا الكتابة بقلم المعقود والامتشاط
بمشط منكسر وترك الدعاء للوالدين والتعمم قاعدا والتسرول قائما
والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون في الامور قال النبي
صلعم استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور والشكر مبارك يزيد في جميع النعم
خصوصا في الرزق وحسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق
وعن الحسن بن علي عم كنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغناء واقوى الاسباب
الجالبة للرزق اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة
خصوصا بالليل ووقت العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده
الملك في الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة
واداء سنة قبل الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو فمنه ما
يعنيه من اشتغل بما لا يعنيه قال علي عم اذا تم العقل نقص الكلام ومما
يزيد في العمر ترك الاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرحم وان يحترز عن قطع
الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة
الطب جمعه الشيخ الامام ولا بد ان يتعلم شيئا من الطب ويتبرك بالآثار الواردة
في الطب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في كتابه المسمى
بطب النبي صلعم يستجد من يطلبه
تمت الرسالة الشريفة في
اداب المتعلمين
م م م

لو ذو العجم عمال للمسلمين
والمطعم على اليهودي
الله يقضي بكل يسر ويرزق الضيف حيث كان
سی نفر در کشتی نشسته بودند پانزده نفر مسلمان و پانزده نفر
یهودی باهم گفتگو داشتند در باب آب اختی
[illegible]

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۷۰۶